

«شارل گونو»

بیشتر هنرمندانی که با احوال و آثارشان در فصل‌های پیشین آشنائی یافتیم مردان مضطرب و ناآرام و مشوشی بودند که آثار خود را غالباً در رنج و تیره بختی آفریده‌اند و زندگی خصوصی آنها نیز آمیخته با ناکامی و حرمان بوده است. در میان مشاهیر موسیقی تعداد کسانی که زندگی سعادت‌مندی داشته باشند از انگشتان يك دست کمتر است. ظاهراً باخ مردی خوشبخت بود. مندلسون نیز قاعدتاً از بخت و اقبال خود نبایستی گله مند بوده باشد. لیست هم در زندگی خود کامروا بود. هنگامی که تاریخچه زندگی «شارل گونو» را ورق می‌زنیم، از راه تداعی معانی نام این سه هنرمند ارجمند غالباً به خاطر و ذهنمان می‌آید. اما تداعی معانی فقط به سبب زندگی سعادت آمیز و موفق او نیست. باخ، با همه اختلاف زمانی، در حقیقت مربی و راهنمای هنری او بود و گوش و ذوقش را تربیت نمود. مندلسون در شیوه «ملودیک»

اوتائیری روشن و پایدار بخشید و معتقدات و بینش مذهبی خاص لیست درباره زندگی و هنر ، برای او همچون سرمشقی بود . گونو نیز مانند لیست ، در محافل و مجالس هنری مورد ستایش همگان بود ولی مانند او در عین حال طبع و روحیه طلبگی مذهبی خود را حفظ می کرد .

وی در زمینه الهیات مطالعه کرده بود و دوست می داشت که بالقبی مذهبی خطابش کنند . اگر ، مانند لیست ،

رسماً به هیئت کشیشان در می آمد موجب تعجب نمی شد ... در سالهای آخر عمر ، در اوج شهرت و افتخار ، هر روز به کلیسایی می رفت و با فروتنی و ایمان ، کشیش کلیسا را در انجام مراسم مذهبی کمک و دستیاری می نمود . اعتقاد و ایمان مذهبی بدو



خوش بینی و صفای باطنی خاصی بخشیده بود . همین خصایص و مهربانی و درستکاری و صفات اخلاقی مسیحی موجبات هفتاد و پنج سال زندگی دنیوی سعادتمندی را (در انتظار اشغال جای شایسته ای در بهشت موعود) برای او فراهم ساخت .

خانواده گونو ثروتمند نبود اما موفقیت آثار او در اکناف جهان ویرا ثروتمند ساخت . پدرش طراح و نقاش بود ، مادرش ، پس از مرگ پدر ، از راه احتیاط و دور اندیشی کوشید تا او را از توجه به کار موسیقی باز دارد اما استعداد موسیقی وی چنان بارز و برجسته بود که بناچار در برابر آن سر تسلیم فرود آورد . پس از شنیدن « اوتللو » ی روسینی و « دون ژوان » ، موزار وی عهد کرد که او هم آهنگساز اوپرا گردد و به عهد خود نیز وفا نمود . تا سن هفده سالگی تحصیلات مدرسه ای مرتبی نمود و از معلمینی چون « کرویینی » و « هاله وی » ، درس موسیقی گرفت .

گونو به دریافت « جایزه رم » ، که بزرگترین جوایز هنری فرانسه است و برندگان آن چند سالی به ایتالیا اعزام می شوند ، نائل آمد و سالهای بسیار

خوشی درایت‌الیا گذراند. در آنجا بود که با «انکر» نقاش بزرگ فرانسوی طرح دوستی ریخت و با خانم «فانی هنسل» خواهر مندلسون آشنا شد که هنرمندی ممتاز بود و در او تأثیری نیکو بجای گذاشت. هم او بود که آثار موسیقی دانان کلاسیک آلمانی را بخوبی بدو شناساند و گونو از آن پس به آثار آن موسیقی-دانان علاقه و دل‌بستگی خاصی یافت. بعدها خانم هنسل گونورا به برادرش معرفی کرد و مندلسون آهنگساز جوان فرانسوی را با مهربانی بسیار در شهر لایپزیگ به حضور پذیرفت. گونو علاقه و توجه همه آهنگسازانی را که با آنها روبرو میشد نسبت به خود برمی‌انگیخت. حتی بر لیپوز بدخلق نیز از این قاعده مستثنی نماند.

پس از بازگشت به پاریس گونو به ریاست موسیقی کلیسائی منصوب گردید و بر آن شد که کلیساها را از آهنگهایی که اصالت چندانی ندارند پاک سازد و شیوه «پالسترینا» را جایگزین آنها نماید. برای آنکه دروس تعلیمات دینی و الهیات را دنبال کند به جامعه مذهبی ملبس شد. تحت تأثیر تعلیمات مذهبی چندی جداً به فکر افتاد که به کسوت روحانیون درآید. اما جاذبه اوپرا او را از این کار بازداشت. هنگامی که خواننده‌ای معروف نوشتن اوپرائی بر روی داستان «سافو» را بدو پیشنهاد کرد، گونو از دودلی و تردید بیرون آمد و از میان روحانیت و صحنه اوپرا این یکی را برگزید.

در آن هنگام سی و سه سال از عمرش می‌گذشت. «سافو» موفقیت چشم‌گیری نیافت اما صفات برجسته فنی که بخصوص در دو پرده آخر آن نهفته بود از دیده صاحب نظران مخفی نماند. از طرف تأثر معروف «کمدی فرانسز» از او خواسته شد تا موسیقی صحنه‌ای مفصلی برای نمایشنامه‌ای بنام «اولیس» بنویسد. متن ادبی نمایشنامه ارزشی نداشت و همین امر موجب شکست آن شد ولی موسیقی آن به شدت مورد توجه قرار گرفت و ستایش ناقدان را برانگیخت. اوپرائی که بنام «تارک دنیای خونین» نوشت نیز چنین سرنوشتی پیدا کرد بدین معنی که بسبب ضعف داستان و متن آن پیش از یازده بار به مرحله اجرا در نیامد اما موسیقی «گونو» به شدت توجه ناقدان موسیقی را به خود جلب کرد. ولی موسیقی‌ای که برای نمایشنامه «طیب اجباری» اثر مولیر نوشت، برعکس، با استقبال درخشان

روبرو شد و صدبار متوالی به اجرا درآمد.

در این هنگام دو نویسنده فرانسوی (ژول باریه و «میشل کاره») از روی دو متن داستان «فاوست» اثر گوته، نمایشنامه‌ای برای اوپرا («لیبرتو») تهیه کرده بودند. این «لیبرتو»، به صورتی ماهرانه و خوش آیند تنظیم شده بود و از اثر فلسفی گوته فقط قسمتهای احساساتی آنرا، باب طبع و ذوق فرانسوی، در نمایشنامه حفظ کرده بودند. گونو که از سالها پیش آرزو داشت بر روی موضوع فاوست اوپرائی بنویسد، بر روی «لیبرتو» به کار پرداخت. اوپرای «فاوست» به سال ۱۸۵۹ برای نخستین بار اجرا شد، اما با همه زیبایی و جاذبه‌اش، با پاره‌ای کج-سلیقگی‌ها و عدم تفاهم‌ها از جانب ناقدان مواجه گردید. با اینهمه در همان فصل نخستین پنجاه و هفت بار اجرا شد و از آن پس موفقیتی عظیم و جهانگیر یافت. کمتر از یک سال پس از نوشتن «فاوست»، شاهکار کوچک دیگری از گونو به نام «فیله‌مون و بوسیس»، به روی صحنه آمد و استقبالی شایان یافت. موفقیت و محبوبیت وی چنان بود که امپراتور وقت دعوتش کرد تا چند روزی را در کاخ تابستانی سلطنتی بگذراند و ملکه، در طی راه پیمائی در جنگل، پیشنهاد نمود که گونو برای وی متن باله‌ای بنویسد. اما اثر بعدی گونو اوپرای «ملکه سبا» بود که باز هم آنچنانکه باید مورد توجه قرار نگرفت. در این باره ناقدی نوشت: «آقای گونو متأسفانه ستایشگر منبع تیره و کدری هستند که آهنگسازان بی‌مایه مدرن آلمانی، از قبیل لیست و واگنر و شومان و مندلسون را سیراب کرده است...» همچنانکه ملاحظه می‌فرمائید اتهامی که به گونو نسبت داده‌اند کاملاً افتخار آمیز است...

گونوی خستگی ناپذیر چندی بعد اوپرای دیگری موسوم به «میری» (Mireille) عرضه کرد که در حد خود شاهکار است و با همکاری «مسترال» ادیب معروف ساخته شده است. گونو در وجود میسترال همکاری شایسته و دوستی صمیمی یافت. طبع حساس آن دو بخصوص در عشق به طبیعت مشترك و همانند بود. گونو برای نوشتن اوپرای خود به طبیعت و محیطی که داستان اوپرا در آنجا اتفاق افتاده است پناه برد تا کاملاً فضا و محیط آنرا احساس کند. از سکوت و صفای آنجا لذت می‌برد. می‌نویسد «هنگامی که در پیرامون من صدا و جنبشی

نباشد ، هر کاری ازمن ساخته است . درپاریس سکوت را همچون قبری تلقی می کنند . در صورتی که سکوت ، همچون بهشت است پنج سال پس از «فاوست» این اثر دلپذیر دربرنامه صحنه های غنائی جای گرفت . در طی سالهای بعد تغییراتی در آن داده شد ولی همچنان پیروزمندان درجای خود مستقر است .

هنگام گشایش نمایشگاه جهانی سال ۱۸۶۷ درپاریس ، «رومئو و ژولیت» گونو ، شاهکار لطیف و مهیج دیگری ، به روی صحنه آمد . این اثر از جانب خارجیانی که از اکناف جهان به پاریس روی آورده بودند ، بلافاصله قبول عام یافت زیرا به زبانی سخن می گفت که قابل فهم همه آدمیان است : یعنی زبان قلب . . . پس از این موفقیت درخشان ، آثار بعدی وی چیزی بر افتخار او نیفزودند . گو که هر کدام از آنها حاوی نکات بدیع و قابل ملاحظه ای است . اما چنین می نماید که «استاد پیه ر» او ، که هیچگاه به انجام نرسید ، با توجه به قسمتهائی از آن که در دست است ، اثری با بدعت هائی چشمگیر می توانست باشد . ولی در آن زمان طوفانی عاطفی زندگی گونورا دستخوش آشفتگی کرد و به مدت سه سال اعتدال زندگی درونی وی را مختل ساخت و سر انجام ویرا به سوی غایت مطلوب مذهبی و هنری باز آورد .

وی شیفته و مسحور زنی انگلیسی شد که بیشتر به نام و شهرت جهانگیرش توجه داشت و گونورا به لندن فرا خواند و مدت سه سال در خانه اش مستقر ساخت و از شهرت و اعتبار او به صور مختلف سوء استفاده نمود ؛ هنگامی که گونو به خود آمد و به پاریس برگشت آن زن با کینه و تنفری خصمانه به تعقیبش پرداخت و حتی او را به محاکمه کشاند . اما گونو ، مثل لیست ، در پرتو ایمان مذهبی خود اعتدال و صفای باطن خویش را یافته بود و از این ماجرا سر بلند بیرون آمد .

این ستایشگر عشق انسانی ، هنر خود را در خدمت عشق روحانی و الهی ، با همان صمیمیت و خلوص ، به کار بسته بود . در میان آثار او چندین «مس» و «اوراتوریو» يك «رکویم» و آثار مذهبی متعدد دیگری خودنمایی می کنند که احتمالاً درهای بهشت را بر او گشوده اند . قطعه کوچکی بنام «آوه ماریا» در

میان آثار موسیقی مذهبی اوجای می گیرد که شهرت بسیار دارد ولی اهل فن چندان جدیش نمی شمارند . این قطعه بر روی یکی از پرلودهای باخ ساخته شده است بدین معنی که گونو پرلود مزبور را با زبردستی همچون بخش همراهی ملودی زیبایی که خود نوشته به کار برده است . این قطعه دراصل برای ویولون و اورگ نوشته شده بود ولی بعداً متنی مذهبی را با زحمت به ملودی آن پوشانده اند .

گونو که فرزند طراح شیفته «انگر» بود در موسیقی احساس طرح و نقش و نگار لطیف خط و ملودیک نرم و دل انگیز را در حد کمال داشت . در «ملودی»هایی که برای آواز و پیانو نوشته است تازگی های فراوان می توان یافت . آرمونی پاره ای از این «ملودی»ها برخی از آثار «فوره» و «دوبوسی» را نوید می دهد و پیش گوئی می کند . وی در موسیقی پیانو ترکیبات صوتی «لذت بخش» و ناشنیده ای ، که در زمان او بی سابقه بود ، راه داده است .



گونو عادت داشت بر روی میز تحریری کار کند که ظاهراً معمولی مینمود اما پیانوی کوچکی به صورت کشو در آن تعبیه کرده بودند . به هنگام آهنگسازی بدین ترتیب می توانست با دست راست بنویسد و با دست چپ ، بدون اینکه

از جای برخیزد، تأثیر صوتی «آکور»هایی را ده می نوشت عملاً بیارماید . بر روی این میز تحریر جمله ای به لاتینی حک کرده بود که ترجمه اش اینست : «من در اینجا آنقدر که می توانستم کار کرده ام امانه آنقدر که می بایستی کار کنم.»

« سزار فرانك »

انند موزار ، از لحاظ استعداد هنری ، کودکی زودرس بود و همانند او پدری داشت جاه طلب که از قریحه و قابلیت هنری فرزند خردسالش بهره برداری می کرد . از همان نخستین سالهای کودکی ، همچون پیانیست به کار و هنرنمایی پرداخت . با اینکه نام دو گانه « سزار - اوگست » بر او نهاده بودند و با این چنین اسمهایی حرفه سرداری و زندگی پر ماجرا بدو زیننده می نمود ، زندگی آرام و بی سروصدائی گذراند . با اینحال سرنوشت « سزار فرانك » کاملاً عادی نبود .

در « لیژ » بلژیک دیده به جهان گشود . به قصد ادامه و خاتمه تحصیلات به پاریس رفت و امتحانات « کنسرواتوار » آنجا را با موفقیت درخشان گذراند . از شرکت در مسابقه هنری مهم مرسوم به « جایزه رم » خودداری ورزید . پدرش امیدوار بود که فرزندش به حرفه نوازندگی پردازد اما « سزار » کار

آهنکسازی و تدریس را پیشه خود ساخت و با فروتنی و طبعی درویش مآب، که از خصوصیات اساسی اخلاقی او بود، بدان سرگرم بود. مردی خجالتی و مطیع بود. تا زمانی که بایکی از شاگردانش ازدواج کرد، تحت سلطه و نفوذ پدرش بود. مراسم ازدواج روز ۲۲

فوریه ۱۸۴۸ یعنی در بجهت انقلاب صورت گرفت. برای اینکه سزار فرانک به همراه نامزدش به کلیسا برسند، میهمانان و همراهان از انقلابیون که درسنگرها مستقر بودند خواهش کردند چند لحظه ای سنگرها را بکشایند ... این واقعه تنها



«ماجرای» زندگی او بود. از همان روز بعد از ازدواج، کار و زندگی متوسط و آرام خود را، همچون اورگ تراز و معلم، از سر گرفت و تا پایان عمر با تواضع و صفائی، که از ایمان مسیحی او ریشه می گرفت، دنبال کرد. صاحب چهار فرزند شد که دوتای آنها درسین پائین در گذشتند. به سن شصت و هشت سالگی دیده از جهان فرو بست. شرح حال «رسمی» او همین است.

اما در پس روایت ظاهری، به روایات متضادی از قول موسیقی دانانی که او را از نزدیک شناخته اند بر می خوریم که ما را دچار شگفتی می سازد. پژوهش هایی که در طی سالهای اخیر انجام گرفته نکته هایی از زندگی سزار فرانک را روشن می سازد که ما را، در پاره ای موارد به تغییر عقیده درباره این آهنکساز بزرگ وامی دارد. این نکته ها به اصطلاح جنبه سیاسی دارد و همین جنبه است که برخی حقایق مربوط به زندگی او را دستخوش تحریف ساخته است. در این باره توضیحی لازم می نماید.

در عرصه هنر، و بخصوص موسیقی، نیز غالباً جریانات مسلکی وجود دارد که همچون احزاب واقعی به مقابله و مبارزه بایکدیگر بر می خیزند. «سزار» او گوست فرانک، به هیچ یک از این جریانات بستگی نداشت. اما شاگردان و مریدان پرشورش از نام و شهرت او در شعارها و فعالیت های سیاسی خود

بهره برداری می کردند و مخصوصاً پس از مرگش ، شخصیت او را در جهت و باقتضای منافع و تبلیغات سیاسی خود ، تحریف می نمودند .

آنان سزار فرانک را همچون مرشد و مراد خود معرفی می کردند . در این میان اصل و نسب و ملیت بلژیکی او ظاهراً با احساسات میهنی آنان ناسازگار می نمود . بهمین سبب بر آن شدند به ترتیب که شده باشد وی را فرانسوی حلوه دهند . فعال ترین مریدان او ، « ونسان دندی » ، با خونسردی اعلام کرد که سزار فرانک فرانسوی ایست که اتفاقاً در لیژ به دنیا آمده ... اما فرانک نه همان فرانسوی نبود بلکه اصل و نسبش ، از طریق پدر به نژاد آلمانی می رسید و مادرش هم آلمانی خالص بود ... این واقعیت از علاقه و محبت فرانسویان نسبت به آهنگسازی که همه زندگی هنری خود را در پاریس گذرانده چیزی نمی تواند کاست . اما آنچه مسلم است اینکه زبان مادری سزار فرانک آلمانی بود و تا پایان عمر عادت داشت که به زبان آلمانی دعا بخواند ...

زمانی که پدر « سزار - اوگوست » می خواست فرزندش را وارد کنسرواتوار پاریس نماید ، شاگردان خارجی را در آن موسسه راه نمی دادند . بهمین سبب وی ناگزیر به تابعیت فرانسه درآمد . اما این سوداگر حسابگر ، از روی مال اندیشی ، برای فرزندش تقاضای تابعیت فرانسوی نکرده بود تا از مزایای احتمالی « بازار بلژیک » محروم نشود . بدین گونه هنگامی که جنگ سال ۱۸۷۰ در گرفت سزار فرانک حیرت زده دریافت که نمی تواند در آن جنگ بنحوی شرکت جوید و وظیفه ملی خود را انجام دهد زیرا که فرانسوی نیست ... پس بر آن شد که تقاضای تابعیت فرانسوی کند و سرانجام بسن پنجاه و یک سالگی تابعیت و ملیت فرانسوی بدو تفویض گردید . اما این امر مانع از آن نشده بود که از دو سال قبل به موسسان میهن پرست « انجمن ملی موسیقی » پیوندد . وی سالمندترین اعضای گروه بود و موسیقی دانان جوانی چون « سن سانس » ، « فوره » ، « تئودور دوبوا » ، « دوپارک » ، « ونسان دندی » ، « ماسنه » عضو آن بودند که همگی سودای احیای موسیقی فرانسه را در سر داشتند . اما صمیمیت و صفای برادرانه ای که در این گروه حکمفرمایی می کرد دیری نپائید .

سزار فرانك را نزدیكانش دوستانه «بابا فرانك» می خواندند. مردی بسیار باگذشت و ملایم بود. پس از قبول تابعیت فرانسوی به سمت اورگ نواز کلیسایی معروف و همچنین به استادی اورگ در کنسرواتوار پاریس منصوب شده بود. از این زهکدر وضع روحی و معنوی اش بهبود یافته بود اما وضع مالیش همچنان متوسط بود و کم و بیش نامساعد. تا واپسین روز زندگی ناگزیر بود درس بدهد. غالباً این مرد سلیم و نیک نفس، بالباس و کلاه و سر و وضعی که بی شباهت به محضردارها نبود، دیده می شد که همچون موسیقی دان تازه کار و گمنامی، در پی دستمزدی کوچکی برای پاریس را زیر پا می گذارد.

جز در فاصله بین ساعات درس و مراسم کلیسایی که در آن اورگ می نواخت، فرصتی برای آهنگسازی نداشت. در زمینه موسیقی مذهبی و غیر مذهبی هر دو کار و آهنگسازی می کرد. به فورم معروف به «منظومه سنفونیک» علاقه ای خاص داشت. روزی شعری خواند که در آن سخن از «نسیم های موج آسمانها» رفته بود و در صدد بزآمد که آن را به زبان موسیقی توصیف نماید. ولی نمی

دانست در وصف آن چگونه عمل کند.

تا اینکه روزی، در جنوب فرانسه، بطور ناگهانی در معرض باد شدید و سرد و خشکی که در جنوب شرقی فرانسه می وزد و «مسترال» نام دارد، قرار گرفت. به خود گفت که پروردگار به یاری اش شناخته است و بی درنگ به ثبت پیام پرسروصدای آسمانی پرداخت ... این نخستین



آزمایش در زمینه منظومه سنفونیک، آثار دیگری در همین زمینه به دنبال داشت موسوم به «شکارچی نفرین شده»، «جن ها» و «پسیده». از سوی دیگر ایمان مذهبی اش آثار مذهبی مهمی بر روی موضوعهای مذهبی و بشکل «اوراتوریو» و «مس» بدو الهام نمود. عجیب اینکه این مرد مقدس و عارف آرزو داشت اوپرا بنویسد. دو اوپرا موسوم به «هولدا» و «گیزل» از او بیادگار مانده است که هیچ کدام در مدت زندگی او به روی صحنه نیامدند و اصلاً درخور آن هم

نبودند که پس از مرگ او به زندگی ادامه دهند زیرا متن ادبی و نمایشنامه آنها ارزشی ندارد و موسیقی آنها نیز حاکی از ضعف استعداد و طبع سزار فرانک در کار تأثر غنائی است .

در حقیقت با ارزش ترین آثاری که طبع حساس او پدید آورده آثار « موسیقی خالص » است از قبیل سه « تریو » - متعلق به دوره جوانیش - سونات برای ویولون و پیانو ، کوارتتور ، « کننت » مشحون از شور و حرارت ، واریاسیون های سنفونیک و سنفونی بسیار زیبایی او . اسباب تعجب است که آثار او رگ این موسیقی دان مؤمن و مذهبی - بجز « سه قطعه » و « سه کورال » او - سطحی تر و کم عمق تر و « مقرراتی تر » از آثار موسیقی غیر مذهبی اوست .

چنین می نماید که سزار فرانک در زندگی خصوصی نیز چندان خوشبخت نبوده است . زنش بسیار مستبد و باتحکم بود ، و فرانک پس از رهایی از قید تسلط پدر ، گرفتار حکمفرمایی همسرش گشت که برای هنر شوهرش چندان ارزش و احترام قائل نبود . ترجیح میداد شوهری « زرنگ » تر میداشت که آثاری پر درآمد بنویسد . در برابر شاگردانش او را بی محابا بیاد انتقاد میگرفت و آنها را ملامت می کرد که ذوق و طبع شوهرش را فاسد می سازند و به موقعیتش صدمه می زنند ... شاید هم در تشخیص خود کاملاً راه خطا نمی پیمود بدین معنی که ونسان دندی ، مثل برخی دیگر از شاگردان فرانک ، هدف معینی دنبال می کرد . او می خواست مدرسه موسیقی بزرگی ایجاد کند و از این راه باروهای آموزشی کنسرواتوار در زمینه آهنگسازی به مبارزه برخیزد . جنبه تخصصی مبالغه آمیز روش آموزشی کنسرواتوار را ، که منحصر آهنگساز برای شرکت در مسابقه « جایزه رم » و یا اوپرا نویسی تربیت می کند ، محکوم می شمرد . معتقد بود که به فورم های والای هنر موسیقی ، از قبیل سنفونی و موسیقی مجلسی ، باید روی آورد و اعتبار و حیثیت آنها را بدان فورم ها باز داد . در مدح باخ سخن می گفت و باز گشت به اصول هنری او و استادان گذشته « کنترپوان » را آرزو می کرد . دندی هم در تشخیص و تجویز خود راه خطا نمی پیمود و بخصوص کاملاً حق داشت که اوپراهای سزار فرانک به « سنفونی در ر کوچک » او نمی ارزد و بهتر می بود اگر استادش بجای « هولدا » و « گیزل » سنفونی دیگری می نوشت . اصولی

که و نسان وندی به هواداری و دفاع از آنها برخاسته بود همه در ستایش و احترام بود. اما وی در تب و تاب مبارزه دچار اشتباهات مهمی شد. به مدرسه‌ای که با همکاری دو تن از دوستانش تأسیس کرد و «سکولا کانتوروم» (Schola Cantorum) نام گرفت، بر نامه و مقرراتی تحمیل کرد که برخی طرفدارهای شدید آن کاملاً قابل بحث و تردید بود.

این نکته نیز گفتنی است که برخلاف آنچه غالباً می‌پندارند «سکولا کانتوروم» را سزار فرانک بنیاد نهاده و اصولاً هیچگاه آنرا ندیده است زیرا هنگام تأسیس آن چهار سال از مرگ فرانک می‌گذشت. اگر عمرش طولانی‌تر بود با توجه به آنچه درباره او می‌دانیم می‌توان حدس زد که او مقررات و برنامه تنگ نظرانه «سکولا» را تأیید نمی‌نمود زیرا روحیه کار هنری او با تنگ نظری سازگار نمی‌نماید. و نسان دندی که می‌خواست در پناه حیثیت و اعتبار فرانک جای بگیرد او را پس از مرگ، همچون پدر روحانی و معنوی مدرسه‌اش معرفی کرد، همچنانکه در ملیت و اصل و نسب او نیز «تجدید نظر» کرده بود. او پیوسته و با مهارت شخصیت و چهره استاد خود را در جهت غایت مطلوب هنری شخصی خویش دگرگونه می‌ساخت. ریشه برخی سوء تفاهات «ایده تولوژیکی» را، که هنوز هم ادامه دارد، در همین امر باید جست.

در پرتو شواهدی که در دست است، سیما و شخصیت سزار فرانک آنچنانکه مریدانش پرداخته و عرضه کرده‌اند، گاهی دگرگونه و اندکی دور از واقعیت به نظر می‌رسد. فی‌المثل درباره فروتنی فوق‌العاده او که با حالتی مذهبی آمیخته بود داستانها گفته‌اند. حال آنکه «رومن رولان» نویسنده فرانسوی در ملاقات با او از «غرور بی حد این پیرمرد چابک و پر جنب و جوش» دچار حیرت گردیده ... از سوی دیگر این مؤمن باتقوی در انجام مراسم مذهبی متعصب نبود. او بیش از آنچه کاتولیک باشد مسیحی بود و روحانیت والای مذهبی بیش از جنبه تشریفاتی آن وی را مجذوب می‌ساخت. می‌توان گفت که از این نقطه نظر وی تا حدی پیرو اصول اخلاقی «تولستوی» بود. درباره ملاطفت و ملایمت او سخن‌ها گفته‌اند، اما ظاهراً گاهی دستخوش خشم‌های وحشتناک هم می‌شد ... خلوص و سلامت نفس او ضرب‌المثل بود، اما گویا دلبری پز تب و تاب «او گوستین» -

